



پیغام عشق

قسمت نہہصد و یکم



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۱۸ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنْعِ حق چون نیستی است

پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

برای تبدیل به اصل اول و پیوستن دوباره با منبع بی‌نهایت خدا و سبک بال و آزاد شدن از ذهن باید پیوسته فضا باز کنیم و تسلیم شویم و از افکار و خواسته های من ذهنی و حرص و ولع و طمع عقب بکشیم و درد هشیارانه بکشیم تا مرکز را عدم نگه داریم و این یعنی همکاری با خداوند تا بتواند با قضا و کن فکان روی ما کار کند و ما را از همانیدگی هایی که شناسایی کردیم و همانیدگی هایی که از آنها بی‌خبریم آزاد کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أذْکُرُوا اللهَ کَارِهُرِ اَوْبَاشِ نِیْسْت

اِرْجِعِی بَرِ پَایِ هَرِ قَلَّاشِ نِیْسْت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

لیک تو آیسِ مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

*قَلَّاشِ: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس



ما باید انتخاب کنیم که می‌خواهیم من ذهنی و قلبی و کاذب و توهم و باطل باشیم و یا جنس خداگونه و اصیل و حقیقی، اگر می‌خواهیم حقیقی باشیم باید ندای زندگی که ما را از رفتن به همانیدگی‌ها خبر می‌کند گوش دهیم و از رفتن به سمت چسبیدن به چیزها و افکار مسلسل وار و وسواس گونه و طمع و حرص و ولع و خودنمایی دست برداریم و عقب بکشیم تا زندگی ما را به سمت منبع بی‌نهایت هدایت کند، حال هر چقدر هم که می‌خواهد درد داشته باشد هشیارانه قبول می‌کنیم تا دوباره متولد شویم، البته شاید گاهی لغزش داشته باشیم و زمین بخوریم و بخوایم گول من ذهنی را بخوریم اما نباید ناامید شویم و فقط باید مداومت داشته باشیم و هر چه را که شناسایی کردیم بارها و بارها پرهیز را با شکر و صبر ادامه می‌دهیم تا خداوند ما را از آن پاک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟

ناامیدی مسّ و، اکسیرش نظر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ناامیدی‌ها به پیش او نهید

تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

فقط خداوند باید ما را از هر همانیدگی پاک کند و اگر با ذهن بخوایم چیزی را از خود جدا کنیم و بگوییم این کار را می‌کنم و آن کار را می‌کنم و نمی‌کنم تا این طور شود و آنطور شود باز هم در چرخه علت و معلول و فرمول سازی ذهن گرفتار می‌شویم و افکار مسلسل وار می‌سازیم و این بارها و بارها ناامیدمان می‌کند، اما اگر متوجه شویم و هر چه که شناسایی کردیم را دودستی به خدا تحویل دهیم خداوند با قضا و کن فکان ضرباتی به آن همانیدگی می‌زند تا از ما جدایش کند و فقط از ما هشیاری و گوش بزنگی و در لحظه حاضر بودن را می‌خواهد تا درد هشیارانه را قبول کنیم و فرار نکنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰

عمر بی توبه، همه جان کندن است

مرگِ حاضر، غایب از حق بودن است

اگر فقط در مسیر ذهن باشیم و من ذهنی را نیندازیم خودمان را محکوم به جان کندن میکنیم و ظاهراً زنده و در باطن هشیاری را تلف میکنیم و مرده ای متحرک می شویم که مدام درد ناهشیارانه می کشد و دست و پا و جان کندن ناهشیارانه می کشد، اما اگر این مسئله را متوجه شویم و شناسایی کنیم و تعهد محکم برای تغییر داشته باشیم هشیاری و زندگی در ما بزرگ شده و من ذهنی روز به روز کوچک می شود و این مستلزم بازی دیدن اتفاقات و خشم و طمع و حرص و ولع و دیگر چیزها است تا با صبر و درد هشیارانه آنها را زندگی کوچک و نیست کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۹

هر خیالی را خیالی می خورد

فکر آن، فکر دگر را می چرد

توبه محکم و تعهد محکم یعنی اجازه نمی دهیم که از یک همانیدگی به یکی دیگر بپریم مثلاً یک ساعت در فکر خرید چیزی باشیم و آن فکر را ببندیم و یک ساعت در فکر تفریحی باشیم و آن را ببندیم و یک ساعت در فکر خوردن باشیم و آن را ببندیم و یک ساعت در فکر دشمنی باشیم و این را ادامه دهیم، خیر، باید آنقدر محکم و گوش به زنگ باشیم که هنوز فکر، جا خوش نکرده آن را اهمیت ندهیم و به آن تزریق نشویم تا برود و این چرخه باطل کوچک و نیست شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۶

هر که را بینی طلب کار ای پسر

یار او شو، پیش او انداز سر



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۷

کز جوارِ طالبان، طالب شوی

وز ظلالِ غالبان، غالب شوی

ما اگر تعهد محکم به تغییر داریم و می‌خواهیم از ذهن بیرون بیاییم و زنده شویم باید با بزرگان و کسانی که به طور حقیقی و با تعهد در این راه هستند همراه شویم، نه آنانی که با من ذهنی معنوی نما و عیب بین و بدون عمل و سست هستند، پس ما باید سر من ذهنی و عقل تقلیدی و خودنما و عیب بین و متوقع خود را بیندازیم و مثل آنها صفر و هیچ و عدم شویم، و این طلب ما را محکم می‌کند تا زندگی بتواند با این طلب و تسلیم ما، ما را پاک و آزاد کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حزمی گس نجست

حزم را خود، صبر آمد پا و دست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

حزم کن از خورد، کین زهرین گیاست

حزم کردن زور و نور انبیاست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

گاه باشد کوه به هر بادی جهد

کوه کی مر باد را وزنی نهد؟



در مسیر زنده شدن به زندگی و بیرون پریدن از ذهن ما باید هر قدم را با مراقبت و هشیاری و گوش بزنگی برداریم، هر حرکت، فکر، احساس را با صبر و تأمل انجام دهیم، هر همانیدگی و حرص و ولع و تنفر و حسادتی که خواست توجه ما را جلب کند باید صبر کنیم، اگر هشیاری می‌خواهد جذب قرین‌های من ذهنی و غیبت و قضاوت و عیب بینی و خودنمایی شود باید صبر کنیم و این صبر و پرهیز را آنقدر ادامه بدهیم و تعهد و توبه‌ای محکم داشته باشیم تا همچون کوه ساکت و ساکن شویم تا دیگر هیچ همانیدگی و حرص و طمع و ولع و حسادت و تعدد رابطه و نفرتی ما را تکان ندهد و به سمت خودش جذب نکند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

هر طرف غولی همی خواند تو را

کای برادر راه خواهی؟ هین بیا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

ره نمایم، هم‌رهت باشم رفیق

من قلاووزم در این راه دقیق

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

نی قلاووزست و، نی ره داند او

یوسفا کم رو سوی آن گرگ‌خو

بیشتر من‌های ذهنی، فکر می‌کنند می‌دانند و بلدند و به دیگران راهکار می‌دهند، اینان کسانی هستند که زندگی خودشان مشکل و مسئله دارد و خودشان در گمراهی هستند، اینان ممکنه در هر کجا باشند از خانه و فامیل و محل کار تا تلویزیون و اینترنت، حال خود ما باید مثل دیگران نباشیم و اگر در کلاس خداوند و بزرگان چیزی یاد گرفتیم و هنوز زبان حق نشدیم



و خودمان همانیدگی داریم نباید به دیگران بگوییم می دانیم و بلدیم، پس متوجه باشیم راهکار زندگی دست من های ذهنی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حَزَم، آن باشد که نفریبد تو را

چرب و نوش و دام‌های این سرا

تأمل ما باید با صبر و پرهیز همراه باشد تا گول چرب و لذیذی همانیدگی ها رو نخوریم، گول خودنمایی کردن و دیده شدن، گول ولع و حرص زدن بیشتر و بیشتر را و یا گول تعدد رابطه و یا هر مخدری، اگر جذب آنها شویم در ذهن اسیر و این مسیری خشک کننده و تلف کننده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

روی بستان را نبیند، راه بستان گم کند

هر که او گردان و نالآن شیوه دولاب نیست

کسی که متوجه مسئله نشده باشه و من ذهنی را نشناخته باشه و یا برای انداختن همانیدگی ها حساست به خرج دهد و درد هشیارانه را قبول نکند نمی تواند از زندگی خرد و آب زندگانی بیرون بکشد و او پیوسته در درد ناهشیارانه و ناله و شکایت و عیب گویی و ملامت زندگی می کند و خودش را از تشنگی تلف می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

ای بچسته کام دل اندر جهان آب و گل

می دوانی سوی آن جو، گاندر آن جو آب نیست



ما از وقتی تبدیل به من تقلبی و کاذب و ذهنی شدیم و در ذهن خود را زندانی کردیم در آنجا و در چیزهای این جهانی که دیگران ما را همانیده آنها کردند دنبال زندگی هستیم، در تعدد رابطه، در اشیاء، در مقایسه و خودنمایی، در رقابت بر سر پول و شهرت و زیبایی و اسم و رسم و حتی معنوی نمایی، اما این یعنی گم کردن زندگی و تشنگی بیشتر و بیشتر و دور باطل و گم شدن در کویر همانیدگی ها و از این سراب به سراب دیگر رفتن و وقت را تلف کردن، حال آنکه یک تسلیم محکم و قلبی و با تمام وجود آب زندگانی و شادی بی سبب و طراوت به ما ریخته می شود و دیگر چیزهای این جهانی کشش و اهمیت خود را از دست می دهند که البته درد هشیارانه را برای پاک شدن آنها نباید فراموش کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۸

بر زند از جان کامل معجزات

بر ضمیر جان طالب چون حیات

ما وقتی که تعهد به تغییر داشته باشیم و طالب حقیقی برای زنده شدن به خدا و زندگی باشیم دست در دست بزرگان حقیقی ای می دهیم که کلام خدا و ارتعاش زندگی از طریق آنها به ما ریخته شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان



ما می‌توانیم همین لحظه تسلیم شویم و از هر چیزی که فکر می‌کنیم زندگی در آن است پرهیز کنیم و برایش حرص نزنیم و طمع نکنیم و حسادت نکنیم و حسرت نخوریم و یا اگر چیزی داریم ترس از دست دادنش را نداشته باشیم و توهم مالکیت نداشته باشیم و به فکر بیشتر کردن و حرص زدن نباشیم و یا به دنبال رقابت و خودنمایی نباشیم تا تلف نشویم و به شادی بی سبب زنده شویم، شادی ای که با هیچ خوشی تقلیدی این جهانی قابل مقایسه نیست و جنسی بیست و چهار ساعته دارد و مثل خوشی‌های خشک کننده این جهانی آفل و گذرا نیست، پس تصمیم با ما است که همین الآن یا وقتی دیگر که البته شاید وقتی نداشته باشیم و شرمنده خود و زندگی شویم.

با سپاس از همه

علی



مولوی ، مثنوی، دفتر چهارم ، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهارست این خلق جهان

تا نماید گنج حکمت‌ها نهان

به نام خداوند مهر گستر

سلام و احترام بر جناب آقای شهبازی و مشتاقان حضور

عنوان پیغام: مربع گشایش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر، آن باشد که بگشاید رهی

راه، آن باشد که پیش آید شهی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸

شاه آن باشد که از خود شه بُود

نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود

این دو بیت مرا به یک طرحی رساند به نام «مربع گشایش»

۴ ضلع این مربع به شرح زیر است:

ضلع اول: فضاگشایی

ضلع دوم: ذهن گشایی

ضلع سوم: پاگشایی



ضلع چهارم: راه‌گشایی

وقتی از طریق فضاگشایی، با بی‌نهایت زندگی اندیشه می‌کنیم، یعنی ماهیت وسعت زندگی را به ذهن بسته و محدود شده القا می‌کنیم. یعنی وسعت بی‌نهایت را به ذهن محدود اندیش می‌بخشیم و آن را بی‌نهایت‌اندیش می‌کنیم. این بی‌نهایت‌اندیشی قدرتی ست که با نمایان شدنش موجب می‌شود پای ما از همانیدگی‌ها گشوده شود و راه ما هم موازی با پای ما گشوده بشود. پس این فرآیند معنوی عارفانه، ما را به بی‌نهایت زندگی زنده می‌کند.

اکنون می‌خواهم این دو بیت را با جزییات بیشتر توضیح بدهم:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر، آن باشد که بگشاید رهی

راه، آن باشد که پیش آید شهی

فکر بسته و محدود را شاه یعنی فضای گشوده‌شده باز می‌کند. وقتی این فکر بسته تبدیل به فکر بی‌نهایت بشود، راه ما در این تن که زنده شدن است باز شده و از راه من‌های ذهنی جدا می‌شود. سپس می‌گوید «راه، آن باشد که پیش آید شهی» یعنی اگر راه به سوی زندگی گشوده شده است، ما باید حضور زندگی یا شاه را حس کنیم. یعنی تجربه حضور حاصل شده باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸

شاه آن باشد که از خود شه بود

نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود

اکنون در این بیت می‌گوید شاه یا زندگی را باید فرا سوی حواس ذهنی، تجربه کنی. یعنی باید شاه را از فضای بی‌نهایت که درون من راستین ماست تجربه کنی. می‌گوید «شاه آن باشد که از خود شه بود» یعنی شاه را باید از درون شناسایی



کنی. شاه یا زندگی در بیرون ما نیست. این شاه که در درون ما، پشت توده‌های همانیدگی‌ها گم شده است، فقط از طریق فضاگشایی می‌تواند در مرکز ما پدیدار شود و ما هم پایمان و هم راهمان فقط از طریق این فضای بی‌نهایت گشوده می‌شود. در ادامه می‌گوید «نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود». یعنی این شاه‌های قلبی که در جهان هست، مدت موقتی حکمرانی می‌کنند و سپس هر چه داشتند اعم از مخزن و لشکر را واگذار می‌کنند به شاه بعدی و او هم به شاهان بعدی. مولانا می‌خواهد بگوید که این حاکمان که ما از آن‌ها حساب می‌بریم و اداره امور را در دستانشان می‌بینیم، آن شاه‌های نیستند که تمام شاهان و کائنات را اداره می‌کند. شاه اصلی است که اداره همه و همه در دستان اوست. اوست که در ماست و خود ماست و ما باید به او زنده شویم.

بیتی در مورد ضلع پاگشایی:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶

حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو

جذب ما بود و گشاد این پای تو

می‌گوید گشوده شدن پای تو از تعداد زیادی همانیدگی، کار زندگی بود. زندگی از طریق خودش به فکر تو رخنه کرد و آن را بی‌نهایت‌اندیش کرد. و تو در آن موقعیت توانستی چاره‌جویی و حیله‌های از جنس زندگی داشته باشی. ابیاتی از غزل ۱۲۸ دیوان شمس می‌خوانم و توضیح می‌دهم که مربوط به دو ضلع فضاگشایی و راه‌گشایی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

ما را سفری فتاد بی‌ما

آن جا دل ما گشاد بی‌ما



سفر کردن به معنای نقل و انتقال مکانی نیست. منظور مولانا این نیست که ما از شهری به شهری دیگر سفر کنیم و دل ما از جنس زندگی بشود. زندگی در فضای لامکان که بی نهایت است مستقر می‌باشد. پس معنای این سفر، یک سیر و سلوک معنوی است. در این سفر ما قرار است در راه زنده شدن قرار بگیریم. مسیری که ما را به ضلع راه‌گشایی می‌رساند. درست است که ما هنوز کاملاً به زندگی زنده نشده‌ایم، اما ما هم مسافر این مسیر معنوی هستیم تا یک روزی دل ما گشوده و بینهایت شود. می‌گوید «ما را سفری فتاد بی‌ما». یعنی زندگی پس از مدتی همانیده شدن، ما را در سفر معنوی قرار داد. سفری که من یا مای ذهنی هیچ نقشی در آن ندارد. در این سفر من ذهنی ذره ذره کوچک می‌شود تا به صفر برسد و ما در این راه بی‌نهایت مسافر بدون من‌ذهنی بشویم. در مصرع بعد می‌گوید «آن‌جا دل ما گشاد بی‌ما». یعنی در این سفر روزی می‌رسد که ما با مرکز خالی از همانیدگی‌ها، در فضای بی‌نهایت، مسافر زندگی بشویم. وقتی می‌گوید «بی‌ما» یعنی من به عنوان هوشیاری زنده شده هیچ فرمانی از من‌ذهنی نمی‌گیرم و فکر و عمل من از فضای لایتناهی به این دنیا ریخته می‌شود. «بی‌ما» یعنی تابع «مربع گشایش» بودن. مربع «فضاگشایی، ذهن‌گشایی، پاگشایی، راه‌گشایی».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

آن مه که ز ما نهان همی شد

رخ بر رخ ما نهاد بی‌ما

نهان شدن ماه از ما، یعنی زندگی ما را به‌عنوان من‌ذهنی فرم‌پرست نمی‌خواهد و خود را از این من، نهان یا مخفی می‌کند. مولانا می‌گوید حال که ما مدتی از چشم زندگی پنهان بودیم، لطف او از طریق قضا و کن‌فکان باعث شد که ما بتوانیم این من ساختگی را بکویم و با خاک یکسان کنیم تا با او «رخ بر رخ» بشویم. چهره فرم ما نمی‌تواند در مقابل چهره زندگی قرار بگیرد. اما زمانی که ما «بی‌ما» یا به عبارتی من‌ذهنی صفر می‌شویم، تازه در مقابل چهره زندگی چهره می‌گشاییم.



بیتی دیگر از این غزل هست که مربوط به ضلع راه‌گشایی می‌باشد:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

درها همه بسته بود بر ما

بگشود چو راه داد بی‌ما

وقتی من داریم و هنوز بی‌ما بودن یا تبدیل شدن را تجربه نکردیم، همه درهای ابدیت و بی‌نهایت زندگی به روی ما بسته است. یعنی راه معنوی بر هشیاری جسمی من دار ناگشودنی است. گشایش راه ابدیت و بی‌نهایت زندگی، مستلزم داشتن هشیاری حضور است. هشیاری‌ای که بی‌نهایت و ابدی است.

چه درهایی از زندگی روی ما بسته است؟

۱- شادی طبیعی

۲- آرامش طبیعی

۳- فراوانی اندیشی

۴- فضاگشایی

۵- تسلیم

۶- پذیرش

۷- شکر

۸- صبر

۹- پرهیز



۱۰- آفرینندگی

۱۱- عنایت زندگی

۱۲- بی‌مرادی

۱۳- انصتو

۱۴- تسلیم

ما پشت این درها در فضای ذهن در اسارت نفس خود مانده‌ایم و تا روزی که از قفس ذهن رها نشویم این درهای زندگی به روی ما بسته می‌ماند.

در آخر می‌خواهم از دوستان گنج حضور عذرخواهی کنم. این عذرخواهی من برای این است که اوقاتی بود که پیغام نوشتم و خواندم و خود از آن پیغام استفاده نکردم و عمل نکردم و آن را فقط به اشتراک گذاشتم. عذرخواهی می‌کنم که پیغام را فقط برای نمایش می‌نوشتیم و الان تلاش می‌کنم که اول پیغام روی خودم کار کند، سپس به اشتراک بگذارم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰

من که خصم هم منم اندر گریز

تا ابد کار من آمد خیز خیز

سپاس بی‌کران از جناب شهبازی و تمام مشتاقان گنج حضور

مهران از کرج



با سلام

از برنامه ۹۱۵

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد خود رنجور کرد

تا همان رنجوریش در گور کرد

من ذهنی کاهل است و شما را محکوم کرده به جبر که از ذهن نمی شود بیرون رفت. درحالتی که قانون تکاملی زندگی می خواهد شما را از ذهن دریاورد و شما من ذهنی نداشته باشید.

اگر با مقررات و فرهنگ من ذهنی پیش بروید، این می خواهد کندی را بر شما مسلط کند. پای جبر، یعنی مجبورم این کارهای من ذهنی را بکنم، مجبورم مقاومت کنم، مجبورم تمام رفتارهایی را که من ذهنی به من دیکته می کند انجام بدهم!! نه مجبور نیستی، اگر فکر کنی مجبوری به دلیلی اینها بهانه ها و مانع سازی های ذهن است.

برحسب درد می بینید، برحسب مسئله می بینید و اینها شما را در کاهلی و کندی نگه می دارد. این دید غلط می بیند، درست نمی بیند، این دید مریض است، با این دید من گرفتاری ایجاد می کنم و گردن دیگران می اندازم، این دید مسئولیت قبول نمی کند؛ این دید دید جبر است، باید این دید را بدهی برود.

فضل حق دید شما را عوض می کند. یک زمان کار است، شما می توانی همه را بیندازی و بتازی. محکوم نیستید، دست شماست، دیدن از طریق همانیدگی را فنا کن به دیدن از طریق فضای گشوده شده.



مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

مژده کسی را که زرش دزد برد

مژده کسی را که دهد زن طلاق

خاصه کسی را که جهان را همه

ترک کند، فرد شود بی شقاق

لاجرم عشق کشد پیشکش

همچو محمد به سحرگه براق

از این سه بیت نتیجه گرفتیم که اگر بخواهیم به طور مسلّم و قطعی براقِ عروج، پرواز از همانیدگی‌ها زیر پیمان کشیده بشود، ما باید فضا را باز کنیم و «فرد» بشویم، جهان را ترک کنیم و از جهان کمک نگیریم و حرف نزنیم، با ذهن حرف نزنیم، اصلاً حرف نزنیم.

گفت «لاجرم»، «لاجرم» یعنی به‌ناچار، یعنی قانون زندگی، دیگر خداوند قانونش را که زیر پا نمی‌گذارد که! «لاجرم» اگر شما این کار را کردید، او هم آن کار را می‌کند.

باسپاس

الناز





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com